

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی
دوره‌ی سی‌ویکم ♦ شماره‌ی پی‌در پی ۲۵۸ ♦ بهمن ۱۴۰۳ ♦ ۳۲ صفحه



در فجر پیروزی
ما مرد میدانیم
با موشک تحریم
با غزه می‌مانیم

به نام
خدای
بخشنده
و مهربان

اللهم
صل علی محمد
و آل محمد
و عجل
فرجه

رشد کودک



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

معلم و مربی عزیز، پدر و مادر مهربان

- مخاطبان اصلی مجله‌ی رشد کودک، غنچه‌های کوچک ما هستند که در ابتدای مسیر فراگیری مهارت خواندن قرار دارند. از همین رو، برای خواندن مطالب مجله و ارتباط دوسویه با نویسندگان و کارشناسان ما، به کمک و همراهی شما عزیزان نیاز دارند.
- در بخش‌هایی از مجله سؤالاتی از کودک پرسیده شده یا از او خواسته شده است فعالیت را انجام دهد. برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها و انجام دادن فعالیت‌ها و فرستادن آن‌ها به دفتر مجله، کودکان را یاری کنید. در مجله، اولین چیزی که توجه کودک دلبندمان را جلب می‌کند و در انتقال حس و محتوای متن نقش مهمی دارد، تصویر است.
- یکی از مراحل اولیه‌ی فرایند خواندن، تصویر خوانی است. در قصه‌های تصویری کودک می‌تواند قصه را از روی تصویرها تعریف کند و شما می‌توانید قصه‌ای را که تعریف می‌کند برایش بنویسید. قبل از خواندن متن، از کودک بخواهید تصویرها را خوب ببیند و در مورد آن‌ها حرف بزند. با این شیوه، در واقع او را به شنیدن و خواندن متن علاقه‌مند کرده‌اید. در نتیجه او با اشتیاق بیشتری متن را دنبال خواهد کرد.

خانواده‌ی مجلات رشد

همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گیرد و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی‌مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند. قیمت: ۱۳۵/۰۰۰ ریال



تقویم بهمن ماه ۱۴۰۳

۷ بهمن

شهادت امام موسی کاظم (ع)

۹ بهمن

مبعث پیامبر اکرم (ص)

۱۲ بهمن

بازگشت امام خمینی (ره) به ایران و آغاز دهه فجر

۱۴ بهمن

ولادت امام حسین (ع) و روز پاسدار

۱۵ بهمن

ولادت حضرت ابوالفضل العباس (ع) و روز جانباز

۱۶ بهمن

ولادت امام سجاد (ع)

۱۹ بهمن

روز نیروی هوایی

۲۲ بهمن

ولادت حضرت علی اکبر (ع) و روز جوان سالروز پیروزی انقلاب اسلامی ایران

۲۶ بهمن

ولادت امام زمان (عج)

❀ بانی و نانی جیغ جیغو / ۱

❀ قصه درس / ۲

❀ کفش دوزک‌هایی که کفش نمی‌دوزند / ۱۱

❀ شعر / ۱۲

❀ بهترین کشتی دنیا / ۱۴

❀ کیک بلوط / ۱۶

❀ آدم‌برفی مقوایی / ۱۸

❀ تیغوی عصبانی / ۲۰

❀ خانه‌ی گرم در زمستان سرد / ۲۲

❀ هم‌بازی، بیابازی / ۲۳

❀ سلام قشنگ / ۲۴

❀ یک خواب راحت / ۲۶

❀ هالو شاه / ۲۸

❀ خوش مزه و بامزه / ۳۰

❀ رنگین کمان / ۳۲



کانال مجله‌ی رشد کودک:
@roshd_kodak
در پیام‌رسان شاد منتظر شما هستیم



www.roshdmag.ir/u/318
ارتباط با مرکز بررسی آثار



وبگاه نظرسنجی رشد کودک
nazar.roshdmag.ir



وبگاه فروش و اشتراک مجلات رشد
https://foroosh.roshdmag.ir

رشد کودک • شماره‌ی ۵

ماهانمای آموزشی و تربیتی
اجتماعی، فرهنگی

ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی سی و یکم • بهمن ۱۴۰۳

شماره‌ی پی در پی ۲۵۸

❀ مدیرمسئول: محمد صالح مژدبی

❀ سردبیر: نفیسه نجفی قدسی

❀ مدیر داخلی: مریم سعید خواه

❀ شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری،

محمدعلی ارجمند، محمد رضا رشیدی

❀ کارشناس شعر: مریم اسلامی

❀ مدیر هنری: کوروش پارسا نژاد

❀ طراح گرافیک: احمد قائمی مهدوی

❀ ویراستار: کبری محمودی

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی،
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی، شماره‌ی ۲۷۰

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۸

تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

تلفن امور مشتریان: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸

و ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها،
نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار
مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۵۷۷۲

دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

رایانامه: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت افست

والدین محترم و مربیان عزیز، در تمام
محتوای تصویری مجله، قبل از خواندن متن
برای کودکان، اجازه بدهیم آن‌ها بر اساس سیر
تصویرها، ابتدا موضوع داستان را حدس بزنند و
یکبار داستان را بیان کنند.

تصویرگر جلد و پشت جلد: زهرا رشیدی

بانی و نانی جیغ جیغو

دوست من



نقیسه نجفی قدسی
تصویرگر: نرگس جوشن



ماجرای بچه میمون‌ها را در شماره‌ی بعدی مجله هم بخوانید.



مرتب گرامی! قصه‌درس‌های کودک بر مبنای تکرار کلمه‌های هدف هر درس نوشته شده‌اند. شما می‌توانید برای تدریس هر درس به روش کل‌خوانی، از داستان‌های این قصه‌درس‌ها استفاده کنید.



خورشید حسابی بالا آمده بود.
بوی **نارنج** حیاط را پر کرده بود.
گنجشک‌ها حسابی سر و صدا راه انداخته بودند.
کوچولو با **نارنج** بازی می‌کرد.
بابابزرگ با کلی تخم‌مرغ از لانه بیرون آمد.
دارا گفت: «**نوک** که نزدند، تخم‌مرغ هم دادند!»
همه خندیدند.



مامان بزرگ تخم‌مرغ‌ها را گرفت و گفت: «آخه بابابزرگ زبان **خروس خوش‌آواز** را بلد است!»
دارا گفت: «قوقولی قوقو...»
سما گفت: «اصلاً مثل **خروس خوش‌آواز** نیستی!»
دارا به بابابزرگ رو کرد و گفت: «به ما هم یاد می‌دهید؟»
بابابزرگ گفت: «**گنجشک و جوجه و خروس، درخت نارنج و حتی شالیزار برنج**، محبت را می‌فهمند. اگر با آن‌ها مهربان باشیم، با ما دوست می‌شوند.»
کوچولو گفت: «جیک جیک.»
بابا گفت: «فکر کنم کوچولو زبان **گنجشکی** یاد گرفته است!»
همه خندیدند.

قصه‌های دارا و سما

بچه‌ها، دارا و سما برادر و خواهرند. آن‌ها و پدر و مادرشان با یک کوچولوی دوست‌داشتنی و یک کتابچه‌ی اسرارآمیز زندگی می‌کنند.
شما در هر شماره از مجله‌ی رشد کودک می‌توانید قصه‌های دارا و سما را دنبال کنید.

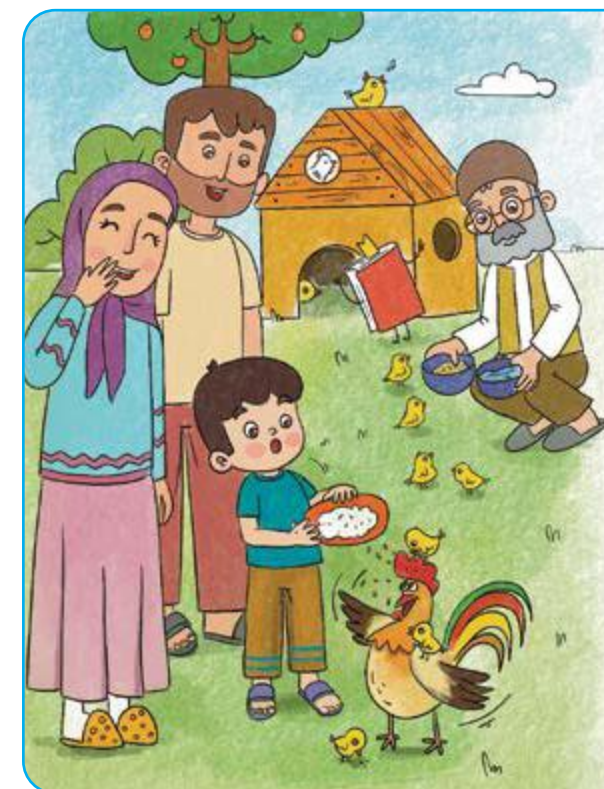
این قصه بر مبنای تکرار کلمه‌های هدف **درس ۱۳ کتاب فارسی** نوشته شده است.



قصه‌درس

خروس خوش‌آواز

امروز دارا و سما خیلی خوش حال بودند.
آن‌ها با صدای **خروس خوش‌آواز** بیدار شدند؛ با بوی خوب **برنج‌های** شالیزار، عطر **نارنج** و صدای جیک جیک **گنجشک‌ها**.
وقتی **خورشید** نورش را داخل اتاق انداخت، همه بیدار بودند؛ حتی کوچولو! مامان بزرگ داشت توی ظرف **جوجه‌ها** غذا می‌ریخت.
دارا و سما با هم گفتند: «ما برای **خروس و جوجه‌ها** غذا می‌بریم.»



خروس تا دارا را دید، دوید سمتش.
پرید بالا تا بشقاب را بگیرد.
دارا ترسید و همه‌ی **برنج‌ها** را پاشید روی سر **خروس**.
همه خندیدند. کوچولو با دست **جوجه‌ها** را نشان داد و گفت: «جیک...جیک.»
دو تا **جوجه** به **برنج‌های** روی **خروس نوک** زدند.
مامان گفت: «ترسید!»
بابا گفت: «**خروس و جوجه‌ها** فقط **برنج** می‌خورند، آدم نمی‌خورند.»
بابابزرگ خندید. **دو** تا ظرف آورد؛ یکی پر از دانه و دیگری پر از آب. به آرامی به لانه‌ی **خروس** نزدیک شد.
جوجه‌ها آمدند دور بابابزرگ.
دارا گفت: «چرا **خروس** بابابزرگ را **نوک** نزد؟»
مامان گفت: «برای اینکه بابابزرگ را می‌شناسد و می‌داند او **جوجه‌هایش** را اذیت نمی‌کند.»

چشمه‌ی آهو

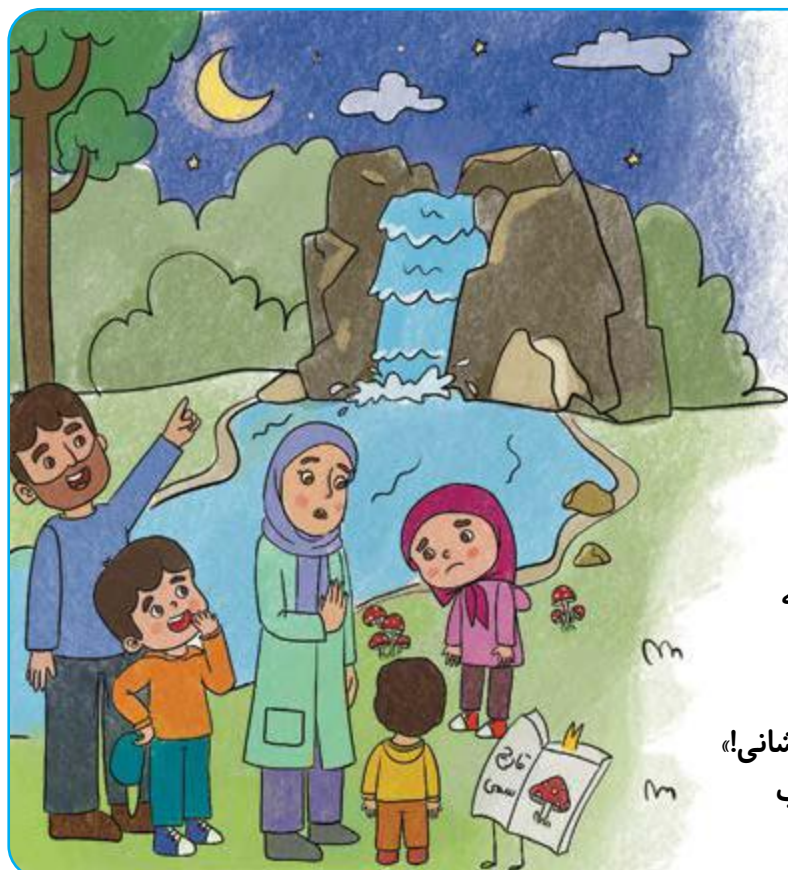
بابا گفت: «یک خبر خوب!»
 بچه‌ها گفتند: «چه خبری؟»
 بابا لبخند زد: «می‌خواهیم برویم کوه، کنار چشمه‌ی آهو.»
 سما گفت: «چشمه‌ی آهو؟»
 بابا گفت: «بله! چشمه‌ای کنار کوه که آهوها از آن آب می‌خورند.»
 بچه‌ها بالا و پایین پریدند: «می‌رویم کوه، دیدن آهو.»
 مادر گفت: «باید قبل از تاریکی به چشمه برسیم.»
 بابا گفت: «چادر یادتان نرود! پای کوه هوا سرد است.»
 دارا رفت سراغ چادر.
 سما به کوچولو کمک کرد لباس‌هایش را بپوشد.
 بعد از کلی رانندگی، بابا گفت: «از اینجا به بعد پیاده!»



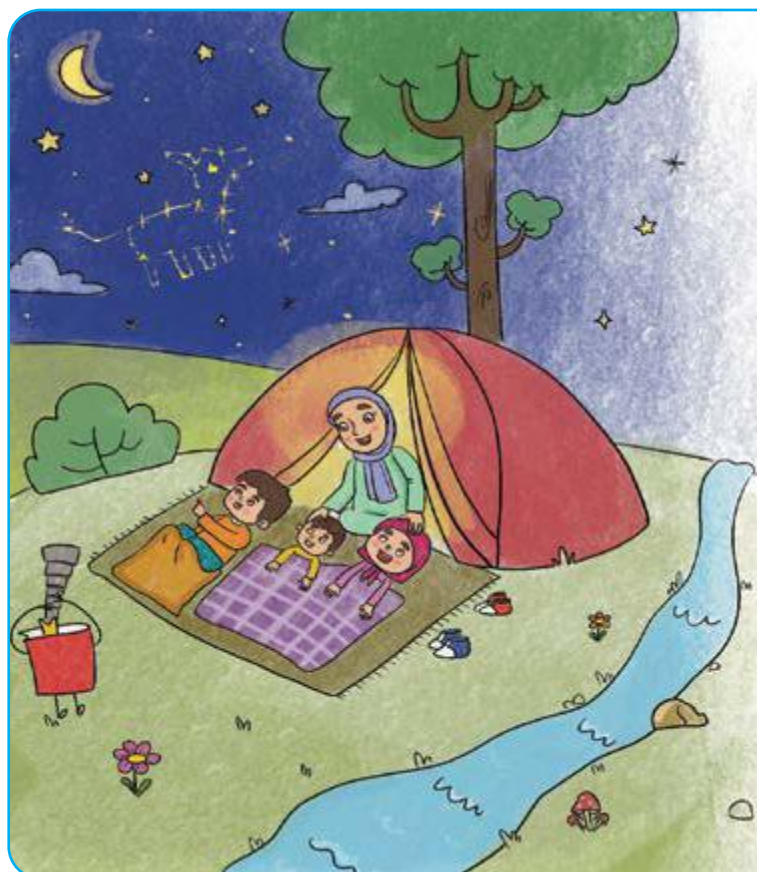
رفتند و رفتند تا به یک چراگاه رسیدند.
 بابا نگاهی به چراگاه انداخت و گفت: «فکر کنم گم شدیم.»
 دیلینگ دیلینگ صدای زنگوله آمد.
 سما داد زد: «گوسفندها را ببینید!»
 دارا و سما دویدند سمت چوپان. کنار چوپان یک گوسفند بزرگ بود.
 سما گفت: «عجب گوسفند بزرگی!»
 چوپان خندید و گفت: «این قوچ است. قوچ مراقب گوسفندهاست.»
 سما سرش را خاراند: «مثل بابا که همیشه مراقب ماست.»
 دارا آرام به شاخ قوچ دست زد. بعد از چوپان راه چشمه‌ی آهو را پرسید.
 چوپان به کنار چراگاه اشاره کرد و گفت: «آن جوی آب از چشمه می‌آید.»



از کنار جوی آب رفتند و رفتند تا به چشمه رسیدند.
 یکهو دارا فریاد زد: «وای! چقدر قارچ!»
 کنار چشمه پر بود از قارچ‌های بزرگ و کوچک.
 سما ذوق کرد: «آخ جان! قارچ کبابی!»
 مامان گفت: «دخترم! بعضی از قارچ‌ها سمی هستند.»
 سما صورتش را کجکی کرد.
 دارا اطراف چشمه را نگاه کرد: «پس آهوها کجا هستند؟»
 بابا گفت: «پسرم! آهوها وقتی می‌آیند که کسی اینجا نباشد.»
 صورت دارا هم کجکی شد.
 بابا گفت: «ماه را ببینید! عجب ماه درخشانی!»
 مادر به آسمان نگاه کرد: «به‌به! یک شب مهتابی!»



بابا به کمک بچه‌ها چادر را برپا کرد.
 دارا، سما و کوچولو جلوی چادر دراز کشیدند.
 دارا گفت: «ستاره‌ها را ببین! اینجا مهتاب و ستاره‌ها از شهر زیباترند.»
 سما داد زد: «آنجا را ببین! آن ستاره‌ها شبیه آهو هستند. یک آهو با دم دراز!»
 دارا آن طرف را نشان داد: «یک آهوی دیگر. البته یک آهو با پاهای دراز!»
 مامان ریزریز خندید: «این دیگر آسمان نیست، چراگاه آهوهاست.»
 همه با هم غش‌غش خندیدند.



اسم قلقلکی



سما روی تخت خواب خوابیده بود. کتابچه هم کنارش روی تخت خواب باز بود. آن‌ها داشتند فکر می‌کردند. به چی فکر می‌کردند؟ داشتند به ژاله و منیژه فکر می‌کردند. ژاله و منیژه دوقلو بودند. آن‌ها تازه امروز به کلاس سما آمده بودند. ژاله و منیژه خیلی شبیه هم بودند. همه‌ی وسایلشان هم شبیه هم بود. آن‌ها دو تا کیف مثل هم داشتند که روی یکی نوشته بود «ژاله» و روی آن یکی نوشته بود «منیژه».

سما که روی تخت خواب ولو شده بود، هی می‌گفت «ژاله» و یک آه می‌کشید. بعد می‌گفت «منیژه» و یک آه دیگر می‌کشید. کتابچه هم تکرار می‌کرد. بعد دوتایی آه می‌کشیدند! همان موقع مامان و کوچولو با یک لیوان شیر آمدند توی اتاق. نشستند روی تخت خواب. مامان پرسید: «چرا مثل گل پژمرده شده‌ای؟ بیا شیر بخور تا دوباره سر حال بشوی!» بعد لب سما را بوسید.



سما گفت: «چرا من نقطه ندارم؟! ژاله و منیژه یک عالمه نقطه دارند!» مامان کمی فکر کرد و گفت: «نقطه نداری، در عوض سه تا دندانه داری!» سما گفت: «نقطه ندارم که هیچ، تازه وقتی اسمم را می‌گویم، زبانم قلقلک نمی‌خورد!»

مامان که داشت از خنده غش می‌کرد، گفت: «قلقلک! مگر زبان هم قلقلک می‌خورد؟! سما بلند گفت: «گوش کن!»

بعد دوتایی با کتابچه خواندند: «ژاله، منیژه».

مامان هم خواند: «ژاله، منیژه».

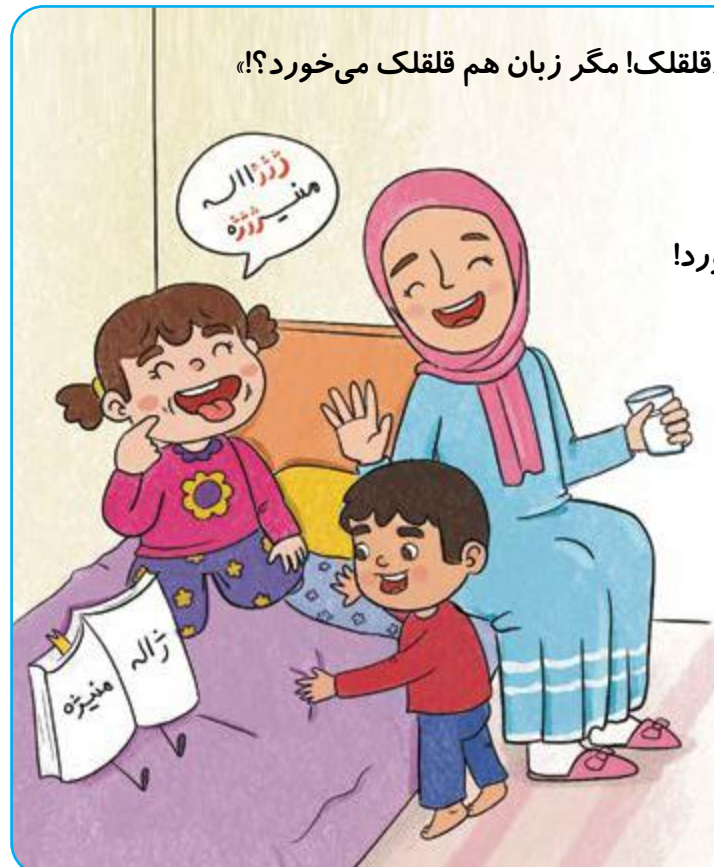
بعد حس کرد راستی راستی زبانش قلقلک خورد!

کوچولو هم تکرار کرد: «داله، منیده».

همگی زدند زیر خنده!

مامان گفت: «پس دو تا اسم قلقلکی پیدا کردی ناقل! حالا از کجا پیدایشان کردی؟! سما گفت: «امروز موقع خواندن اسم ژاله و منیژه، زبانم توی دهانم قلقلک خورد. اما موقع خواندن سما اصلاً قلقلکم نیامد!»

موقع خواندن اسم ژاله و منیژه، زبانم توی دهانم قلقلک خورد. اما موقع خواندن سما اصلاً قلقلکم نیامد!



مامان کمی فکر کرد و گفت: «اما من موقع خواندن اسم تو سوت‌زدنم می‌آید!»

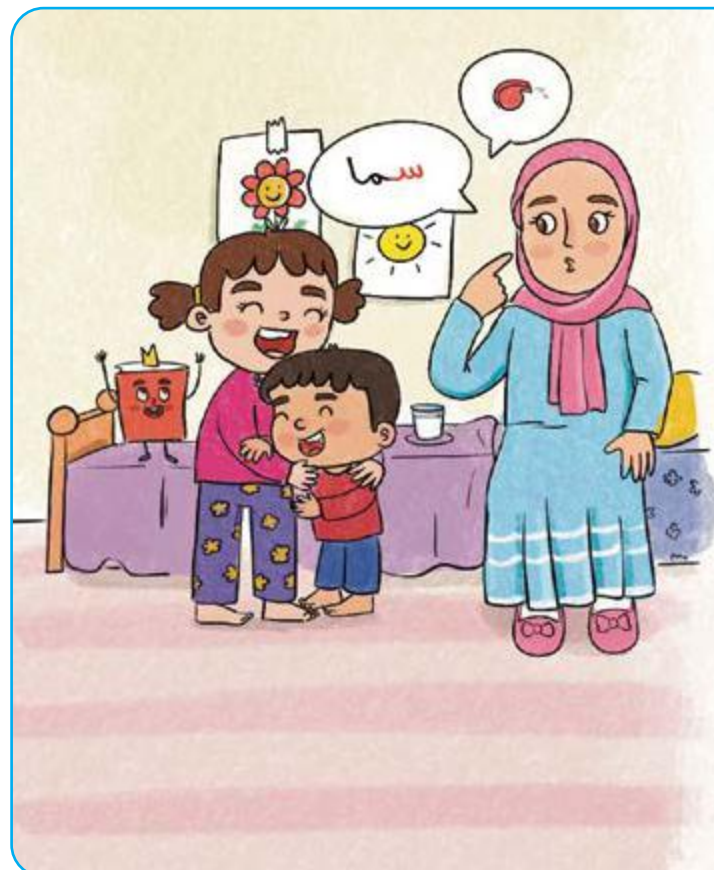
بعد دهانش را جمع کرد و چند بار با سوت گفت: «سما، سما».

کوچولو هم دست زد و گفت: «سما، سما».

سما که هنوز در حالت خوابیدن یا به قول مامان مثل گل پژمرده بود، با ذوق از روی تخت خواب پرید پایین.

کوچولو را بغل کرد و گفت: «تو هم شنیدی؟ اسم من سوت دارد. سما! سما! نقطه ندارد، اما سه تا دندانه دارد!»

مامان خندید. موهای سما را ناز کرد: «اسم یکی قلقلکی، اسم یکی سوت‌تکی!»



سفر خیالی



سما گفت: «بچه‌ها بازی!» دارا گفت: «چه بازی‌ای؟»
سما گفت: «قایق بازی!»
دارا گفت: «قایق کو؟»
سما گفت: «تخت‌خواب قایق باشد.»
دارا گفت: «بادبان‌ها را بکشید.»
پوف پوف پوف، کوچولو فوت فوت کرد.
سما گفت: «چقدر خوب! باد آمد.»
قایق توی دریا حرکت کرد.
دارا گفت: «آن بالابالاها یک ابر بزرگ است. اگر باران ببارد، دریا طوفانی می‌شود.»
سما گفت: «کوچولو فوت کن تا ابر بزرگ برود.»
پوف پوف پوف، کوچولو باز هم فوت فوت کرد.
یواش یواش ابر بزرگ کنار رفت.
دارا دستش را بالای چشم‌هایش گرفت و گفت: «آنجا یک جزیره می‌بینم. پیش به سوی جزیره.»
سما گفت: «داداش کوچولو وقت یک فوت گنده‌ی گنده است.»
پوف پوف پوف، کوچولو فوت کرد؛ یک فوت خیلی گنده.



سما گفت: «ناخدا دارا رسیدیم.»
دارا گفت: «به جزیره‌ی پرنده‌ها خوش آمدید. اینجا برگ‌های درخت‌ها رنگی‌رنگی هستند. انگار فصل پاییز است. خانم‌ها، آقایان، با چشم باز، همه‌جا را خوب نگاه کنید. گوش‌هایتان را هم حسابی تیز کنید.»
کوچولو چشم‌هایش را باز کرد. سما از تخت‌خواب پایین پرید.
دارا آسمان را نشان داد و گفت: «بالای دریاچه یک لک‌لک با پاهای دراز پرواز می‌کند. آن بالا روی درخت یک بلبل توی لانه است. روی شاخه هم یک گنجشک گوگولی نشسته.»
سما بالا و پایین پرید و گفت: «آنجا را ببین، سه کبوتر کاکل‌به‌سر!»
دارا گفت: «خانم‌ها و آقایان از پرستو و اردک و کبک هم خداحافظی کنید. وقت پرواز است.»
سما گفت: «پرواز با چی؟»
دارا گفت: «با هواپیما.»



سما گفت: «همه آماده! دست‌ها باز. یک... دو... سه، پرواز!»
ویژر ویژر ویژر، بچه‌ها از بالای کوه بلند گذشتند.
ویژر، ویژر، از چشمه‌ی آهو رد شدند.
ویژر، ویژر، برای خورشید دست تکان دادند.
دارا گفت: «کاپیتان سما، انگار دارد برف می‌بارد!»
سما گفت: «فرود اضطراری! فرود اضطراری!»
ویژر، ویژر، بچه‌ها فرود آمدند.
دارا گفت: «بیا آدم‌برفی درست کنیم.»
سارا روی کوچولو یک تکه پارچه انداخت؛ یک تکه پارچه‌ی سفید. روی سرش هم یک کلاه سرمه‌ای گذاشت.
کوچولو دست‌هایش را باز کرد.
سارا گفت: «آدم‌برفی که تکان نمی‌خورد.»
کوچولو خندید. دوباره یک عالمه فوت فوت کرد. پارچه از سرش افتاد.
سارا گفت: «هورا! آفرین داداش کوچولو! برف رفت. زمستان رفت.»



تق تق تق... صدای در آمد.
دارا گفت: «سربازها آماده! با فرمان من تیراندازی کنید.»
در باز شد. مامان بود. سارا گفت: «تیراندازی نکنید. او مامان است.»
توی دست مامان یک سینی چای با بوی بهارنارنج بود.
دارا گفت: «مامان بهار را آورد.»
مامان شاد شد. خیلی خیلی شاد شد. سینی را روی میز گذاشت.
تق تق تق، دوباره در زدند.
در باز شد بابا بود. توی دست‌هایش یک بشقاب هلو و توت و آلو بود.
سارا گفت: «بابا آمد خوش آمد. با خودش تابستان آورد.»
دارا گفت: «مسافران محترم، مقصد بعدی سرزمین دایناسورهاست.»
کوچولو تندتند دست زد.
سما گفت: «هورا!»
مامان گفت: «مقصد بعدی تخت‌خواب است. حالا دیگر وقت خوابیدن است.»
بابا گفت: «مسافران محترم سوار قطار شوید. هو هو... چی چی. پیش به سوی مسواک و خواب.»
بچه‌ها پشت هم قطار شدند.
هو هو چی چی... هو هو چی چی

با کتابچه همراه شوید
و با توجه به تصویرها،
جواب درست را انتخاب کنید!

نوک - چراگاه - پژمرده - ستاره‌ها - برنج - تخت خواب - ماه



جایی که در آن
می‌کارند شالیزار است.



جوجه، خروس و گنجشک با
دانه می‌خورند.



قوچ در
زندگی می‌کند.



در هنگام شب و
در آسمان برق می‌زنند.



اگر به گل آب ندهیم،
می‌شود.



به جای خوابیدن
می‌گویند.



این سودوکو را با کلمه‌های زیر حل کنید.
یادتان نرود، در سطر، ستون و جعبه‌ی شش تایی، هیچ کلمه‌ای نباید تکراری باشد!

نوک	خورشید	دو	ماه	
	آهو	خورشید	دو	
دو	نوک	کوه	آهو	
کوه	خورشید		نوک	
آهو	نوک	کوه	ماه	
خورشید	ماه	کوه	دو	

نوک

خورشید

دو

آهو

ماه

کوه

کوه

کفشدوزک‌هایی که کفش نمی‌دوزند



الهام ایزدی
تصویرگر: فرخ نقالی‌نژاد

ما کفشدوزک‌ها، در فصل زمستان، زیر
برگ‌های ریخته شده‌ی درختان جمع
می‌شویم و به خواب زمستانی می‌رویم.



ما از خانواده‌ی سوک‌ها هستیم و
گوشت‌خواریم؛ یعنی شته، شپش، کنه و
مگس سفید می‌خوریم.



برای دفاع از خودمان، مایعی زرد رنگ
و بدبو از مفصل پاهایمان ترشح
می‌کنیم که سمی است و دشمنانمان را
فراری می‌دهد.



خوش‌رنگ‌ترها، درخشان‌ترها و
قرمزترهایمان از بچگی رژیم غذایی خوبی
داشته‌اند و سمی‌تر هستند.



ما رنگ‌های متنوعی داریم و بعضی‌هایمان خال نداریم.



بچه‌ها کانال‌های مجله را در پیام‌رسان‌های شاد و بله دیده‌اید؟
موشن و پادپخش‌های زیبا داریم.
اگر دوست‌داری با حیوانات شگفت‌انگیز آشنا شوی عضو کانال‌های مجله شو.



مربی گرامی

این شعرها با توجه به کلمه‌های هدف در درس‌های بهمن ماه کتاب فارسی سروده شده‌اند.

تصویرگر: فرخ لقا علی نژاد

همسایه‌ی درخت

♦ عاطفه بیات

گنجشک آمد آرام
روی درخت نارنج
با شاخ و برگ‌ها ساخت
یک جای راحت و دنج
با جیک‌جیک و خنده
آماده شد غذایش
نان و برنج و گندم
شد شام جوجه‌هایش

هر روز توی لانه
یا روی بند رخت‌اند
گنجشک و جوجه‌هایش
همسایه‌ی درخت‌اند

تولد در چراگاه

♦ مریم اسلامی

توی چراگاه
در موقع کوچ
آمد به دنیا
یک بچه‌ی قوچ
چوپان به او داد
از چشمه‌ای آب
آن برّه خوابید
در نور مهتاب

مادر به دورش
چرخید و خندید
چوپان برایش
یک قارچ را چید

ورزش کمر

♦ مریم اسلامی

عضو جالبی است
مهره‌ی کمر
کار می‌کند
مثل یک فنر

ورزشش بده
تا شود قوی
چون خود تو هم
شاد می‌شوی

چرخشی به چپ
چرخشی به راست
شغل مسگری
مثل کار ماست

خم بشو جلو
کار ساده‌ای است
یک نفس بگیر
صاف شو بایست

گلدان تشنه

♦ مریم مهرآبادی

گلدان پشت پنجره
از تشنگی پژمرده بود
خشکیده و بی‌حال و زرد
انگار طفلک مرده بود

دادم به او یک کاسه آب
بعد از دو ساعت جان گرفت
زد رعد و برقی آسمان
شکر خدا، باران گرفت



بیاباهم این شعرهای
زیبا را گوش کنیم.



والدین و مربیان عزیز،
قبل از اینکه قصه‌های مجله را
برای کودکان بخوانیم:
● در مورد تصویر قصه با او گفت‌وگو کنیم.
● از او بخواهیم اسم و ماجرای قصه را حدس بزند
و اگر می‌تواند از روی تصویر یک قصه بگوید.
هر قصه‌ای کودک بگوید، ارزشمند است.

بهترین کشتی دنیا

نقاش باشی بلند بلند می‌خواند.

می‌کشم می‌کشم

یک طرح خوب و تازه

می‌کشم می‌کشم

یک ...

و به دور دورها نگاه می‌کرد.

آبرنگ، مداد رنگی، و رنگ‌های روغنی، همه یک‌جوری به قلم‌مو نگاه کردند.

رنگ سبز پیچ‌پیچ گفت: «موقشنگ جونم، تو که بهترین قلم‌موی نقاش باشی

هستی، می‌دانی می‌خواهد چه چیزی روی بومک بکشد؟»

قلم‌مو موهای بلندش را محکم در هوا چرخاند و گفت: «نه والا، ولی مطمئنم

خبر مهمی در راه است.»

آبرنگی فوت محکمی در هوا کرد و گفت: «فعلاً که نقاش باشی فقط در حال

فکرکردن و شعرخواندن است. خسته شدیم ما.»

رنگ طوسی کنج جعبه‌ی رنگ‌ها آهی کشید و گفت: «خوش به حال شماها،

حتماً روی بوم پیرپیر می‌کنید. ولی من چی؟

تا حالا در نقاشی هیچ نقاش باشی‌ای نبوده‌ام!»

کاغذ خش‌خشی گفت: «دل من هم برای قلقلک‌های قلم‌موها و مدادها کلی

تنگ شده است! آخه نقاش باشی چی می‌خواهد بکشد که این قدر دوستش

دارد و برایش مهم است؟!»

حسین (ع)
چراغ هدایت و
کشتی نجات است

تصویرگر: سعیده تلخابی

مونا سادات خضرایی

یک روز صبح، بالاخره نقاش باشی تق و توق در اتاق کارش را باز کرد. او با یک بوم
بزرگ وارد اتاق شد. بلند سلام کرد و گفت: «همه برای سرسره‌بازی روی بوم سفید
آماده‌اید؟»

نقاش باشی یک‌دفعه طرح یک کشتی جادار و رنگارنگ را به دیوار

چسباند. تمام وسایل نقاشی را هم دور خودش چید.

نقطه‌ها و خط‌ها و دایره‌ها تندتند روی بومک می‌دویدند.

نقاش باشی آرام‌آرام کشیدن کشتی بزرگ و زیبایش را تمام کرد.

موقشنگ هوف‌هوف نفس کشید. آسمان را آبی کرد و گفت: «هوای

روی عرشه‌ی کشتی بهترین هوای دنیاست.»

قلم‌مو با دستان نقاش باشی یک پرچم سبزرنگ کشید و گفت: «چه

سرعتی دارد این کشتی!»

رنگ طوسی خندان شد و روی پرچم نوشت: «حسین (ع) چراغ هدایت و کشتی نجات است.»

نقاش باشی از پنجره به آسمان نگاه کرد. قطره‌ی اشکی روی

گونه‌هایش سر خورد. به آرامی گفت: «امام حسین جانم، تولدت

مبارک!»





تصویرگر: غزاله صرافیان

فرزانه فراهانی

کیک بلوط

والدین و مربیان عزیز،
 در قضا‌های تصویری مجله،
 قبل از خواندن متن برای کودک، از او بخواهیم:
 😊 تصویرها را نگاه کند.
 😊 داستان را حدس بزند و بیان کند.
 سپس داستان را برایش بخوانیم.
 هر داستانی که کودک بگوید، ارزشمند است.
 این فرایند نیروی تخیل، خلاقیت و مهارت بیان کودک را
 تقویت می‌کند.



پیروزی

اول سلام!

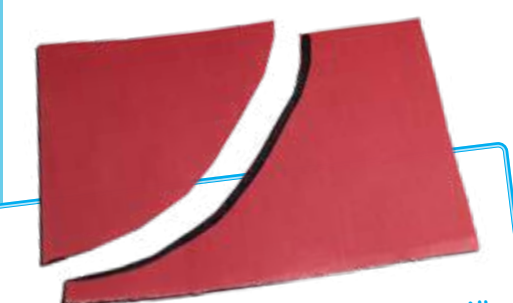
شما چه روزی به دنیا آمده اید؟ یادتان هست؟ تولد هم می گیرید؟ شما می دانید چرا پدر مادرها برای بچه هایشان جشن تولد می گیرند؟ آن ها می خواهند نشان دهند خیلی خوش حال هستند و خدای مهربان را برای نعمت وجود بچه ها شکر می کنند.

حالا هم یک جشن تولد خیلی بزرگ داریم، جشنی که همه ی مردم کشور در آن شرکت می کنند و از خدا برای این نعمت بزرگ تشکر می کنند. چه جشنی؟ «جشن انقلاب اسلامی». انقلاب ما در روز ۲۲ بهمن ماه ۴۶ ساله شد.

در این ۴۶ سال، کشور ایران خیلی قوی و نیرومند شد، مثل شما که بزرگ و قوی شدید و به مدرسه رفتید.

اگر دوست دارید با وسایل قدرت ایران عزیزمان آشنا شوید، مجموعه کتاب های «فردا رو ما می سازیم» را تهیه کنید. این مجموعه چهار جلد کتاب دارد: به نام های «من هم ربات می سازم»، نوشته ی خانم زهرا ابراهیمی؛ «الو مامان من این بالام» نوشته ی خانم راضیه جمالی نژاد؛ «به جای موشک کاغذی» نوشته ی آقای محمد خسروی راد؛ «موشک من»

نوشته ی خانم گل بیگم ابراهیمی. نشر «راهیار» در سال ۱۴۰۲ این کتاب ها را چاپ کرده است. آن ها را بخوانید و از رنگ آمیزی های جذابشان هم کلی لذت ببرید.



۳. مانند تصویر، در گوشه ی کاغذ قرمز، یک خط شبیه هلال ماه بکش و آن را ببر.



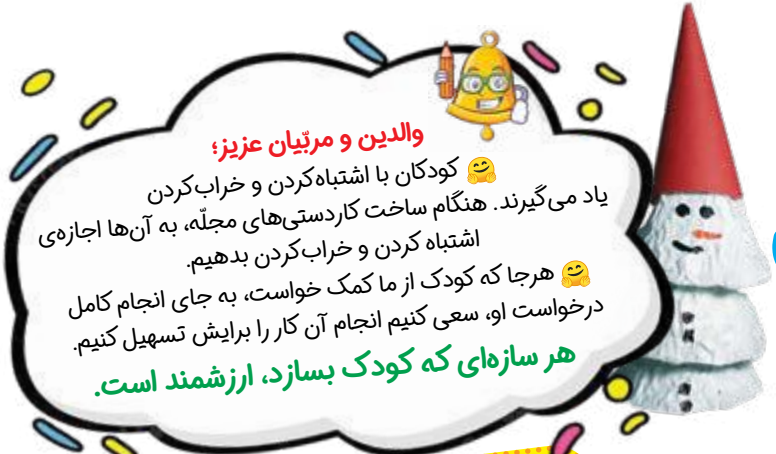
لبه ی کاغذ قرمز را چسب بزن. لبه های کاغذ را به هم بچسبان تا یک کلاه درست شود. حالا کلاه آدم برفی مقوایی آماده است. آن را روی سر آدم برفی بچسبان.

۴. حالا می توانی با مدادرنگی یا ماژیک یا هر چیزی که دوست داری، برای آدم برفی مقوایی دماغ و چشم و ابرو بگذاری. راستی دکمه های لباسش را هم بگذار.

آدم برفی مقوایی شما آماده است.



بیا باهم روش ساخت این کاردستی را ببینیم.



والدین و مربیان عزیز!

کودکان با اشتباه کردن و خراب کردن یاد می گیرند. هنگام ساخت کاردستی های مجله، به آن ها اجازه ی اشتباه کردن و خراب کردن بدهیم. هر جا که کودک از ما کمک خواست، به جای انجام کامل درخواست او، سعی کنیم انجام آن کار را برایش تسهیل کنیم. هر سازه ای که کودک بسازد، ارزشمند است.

دوست داری حالا که در فصل زمستان هستیم، با هم یک آدم برفی مقوایی بسازیم که با گرم شدن هوا آب نشود. پس این وسایل را آماده کن و با ما همراه شو.

۲. دو تکه نوار باریک و بلند از کاغذ سفید ببر. (می توانی از کاغذ باطله هم استفاده کنی). نوارها را مثل تصویر، به صورت بادبزی، تا کن. حالا کمی چسب به یک طرف کاغذ بادبزی بزن و آن را به سر یکی از خانه های شانه ی تخم مرغ بچسبان. آن طرف کاغذ بادبزی را هم با کمی چسب به داخل یکی دیگر از خانه های شانه ی تخم مرغ بچسبان. این کار را تا جایی انجام بده که سه خانه ی تخم مرغ روی هم قرار بگیرند.



آدم برفی مقوایی



عکس و متن

سیا داوری

چی لازم داریم؟

- مقوای شانه ی تخم مرغ
- گواش سفید (هر رنگ سفیدی خوب است)
- چسب، کاغذ سفید و قرمز
- قیچی
- قلم مو
- مداد و ماژیک.



۱. با قیچی سه یا چهار تکه از مقوای شانه ی تخم مرغ را جدا کن و به آن ها رنگ سفید بزن.



تیغوی عصبانی



دینگو شمرد: «۱، ۲، ۳... سه تا دسته‌ی ...» یکهو تیغو را دید که تکلیفش را تمام کرده است و دارد با خیال راحت خوراکی می‌خورد. بینگو با خودش گفت، خوش به حال تیغو! و محکم آب دهانش را قورت داد!

دینگو همان‌طور که می‌شمرد، سرش را بلند کرد. چشم‌هایش را ریز کرد و با دقت به تیغو نگاه کرد و گفت: «۱، ۲، ... چقدر تیغ!» بینگو گفت: «یک بار یکی از تیغ‌هایش به دم من خورد. وای چه دردی داشت!»

دینگو هم گفت: «یعنی چند تا دسته‌ی ده‌تایی تیغ روی پشتش هست؟» بعد هر دو به حرف دینگو خندیدند!

تیغو که حرفشان را شنیده بود، عصبانی شد و تیغ‌هایش تکان تکان خوردند. دینگو که هنوز داشت به تیغو نگاه می‌کرد، یک‌دفعه گفت فرار... و هر دو بینگ و دینگ فرار کردند.

تیغو تنها ماند. غمگین شد و گفت: «چرا من همیشه تنها هستم؟» یکهو صدا شنید: «چون همه از تیغ‌های تو می‌ترسند. تو زود عصبانی می‌شوی و به طرف دوستانت تیغ پرت می‌کنی.»

تیغو گفت: «پس چرا تو نمی‌ترسی؟»

صدا گفت: «من هم می‌ترسم، و گرنه این پایین قایم نمی‌شدم!»

تیغو این طرف و آن طرف را نگاه کرد و تازه فهمید روی لانه‌ی موشی نشسته است! تیغو کمی فکر کرد. بعد آرزو کرد کاش اصلاً تیغ نداشت! مثل موشی. هنوز آرزویش تمام نشده بود که صدای عجیبی شنید. موشی از توی لانه داد زد: «این بوی ببری است. مواظب باش تیغو.»

تیغو ترسید و مثل یک توپ گرد شد. صدای عجیب نزدیک شد. ببری بود. کمی بو کشید. بعد به توپ گرد نزدیک شد. با دست توپ گرد را قل داد و گفت، اوخ! این چی بود؟ چقدر تیغ داشت!

بعد صورتش را چسباند به توپ تیغ تیغی. یکهو دو تا چشم ریز ریز لابه‌لای تیغ‌ها دید. ببری فهمید این توپ گرد تیغو است. کمی عقب عقب رفت و در یک چشم به هم زدن، دمش را روی کولش گذاشت و فرار کرد. موشی گفت: «ببری دیگر این طرف‌ها پیدايش نمی‌شود.»

بچه‌ها دور تیغو جمع شدند و برایش دست زدند. تیغو با خنده به دینگو گفت: «حالا به نظرت چند دسته ده‌تایی تیغ را می‌توانم به طرف ببری پرت کنم؟» بعد همه با هم خندیدند.

تیغو بین دوستانش بود و همه خوش حال و خندان از اینکه ببری را فراری داده‌اند. بچه‌ها، به نظر شما تیغو باز هم دلش می‌خواست تیغ نداشته باشد؟

اعظم لاریجانی

تصویرگر: نرگس جوش

هم بازی، بیابازی!

بازی، شادی، همکاری



گاهی با وسایل ساده می‌توانی بازی‌های جورواجور کنی. این‌طوری کلی تفریح و ورزش می‌کنی تا هم شاد بشوی و هم سالم بمانی.

از روی مانع بپر!

۱ تو و یکی از دوستانت دو طرف یک میله یا طناب را بگیرید.

۲ دوست دیگری پشت مانع بایستد.

۳ با شروع بازی، او باید از روی مانع بپرد.

۴ بعد شما دو نفر دوباره مانع را از پشت او بالا ببرید و دوباره از روی سرش رد کنید.

۵ وقتی مانع به بالای سر او رسید، دوباره آن را پایین بیاورید تا بتواند دوباره از روی آن بپرد.

۶ این کار را آن‌قدر تکرار کنید تا نفر وسط خسته شود و جایش را با یکی از شما عوض کند.

تصویرگر: غزاله مصطفیان

طاہره خردور

خانه‌ی گرم در زمستان سرد

تَرِیک، تَرِیک، تَرِیک. دندان‌هایم از سرما روی هم صدا می‌کنند.



می‌خواهم شعله‌ی اجاق را زیاد کنم تا سوپ زودتر آماده شود. مامان می‌گوید: «من شعله را طوری تنظیم کردم که سوپ در حال جوش باشد با زیاد کردن شعله‌ی اجاق، فقط گاز هدر می‌رود.» پس اینطوری سوپ زودتر آماده نمی‌شود.

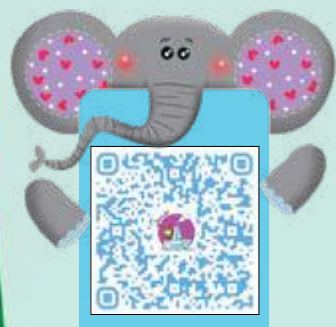


هر سال، در فصل سرما، مامان پرده‌های کلفت را جای پرده‌های نازک می‌گذارد تا خانه گرم‌تر شود. مامان می‌گوید: «باید هر جای خانه، مثل پنجره‌ها، دریچه‌ی کولر و زیر در ورودی را که از آنجا هوای سرد می‌آید، بپوشانیم. این‌طوری خانه بیشتر گرم می‌شود و می‌توانیم درجه‌ی بخاری و رادیاتور را کم کنیم.»



لباس بافتنی‌ام را پوشیده‌ام تا گرم شوم. مامان می‌گوید: اگر در خانه لباس گرم بپوشیم، دیگر لازم نیست خانه را خیلی گرم کنیم. این‌طوری گاز کمتری مصرف می‌کنیم. تازه، موقع بیرون رفتن هم زودی سرما نمی‌خوریم.

دوست خوبم، می‌توانی این سلام‌ها بر امام‌زمان (عج) را روی یک کاغذ یا مقوّا بنویسی و آن را تزئین کنی.
بعد، با کمک آموزش داخل رمزینه، یک پایه برایش بسازی.
قاب را در جای مناسبی از خانه قرار بده، تا هر وقت آن را دیدی، یاد امام‌زمان (عج) بیفتی و یک سلام قشنگ به ایشان بدهی.



سلام خدا بر تو.
سلام بر تو هنگامی که می‌ایستی.
سلام بر تو هنگامی که می‌نشینی.
سلام بر تو هنگامی که نماز می‌خوانی.
سلام بر تو هنگامی که به رکوع می‌روی.
سلام بر تو هنگامی که به سجده می‌روی.
سلام بر تو وقتی روز می‌شود.
سلام بر تو وقتی شب می‌شود.

تصویرگر: سید مینم موسوی

معصومه ربیعی

سلام قشنگ

بخوان و بساز



سلام. من این را بلدم که همیشه اوّل نامه را با سلام شروع می‌کنیم.

من شما را خیلی دوست دارم. با اینکه شما را نمی‌بینم، اما می‌توانم به شما سلام کنم.

یک بار از مامان بزرگ پرسیدم، اگر هر روز به امام زمان (عج) سلام کنم، او خسته نمی‌شود که هی جواب سلام من را بدهد؟

مامان بزرگ خندید و گفت: «امام زمان (عج) هیچ وقت ازدادن جواب سلام خسته نمی‌شود.»

بعد یادم داد چه جوری سلام کنم که قشنگ تر هم باشد. این‌ها را از توی کتاب کوچکی که همیشه می‌خواند یاد گرفته بود:

سلام بر تو، هنگامی که نماز می‌خوانی.

سلام بر تو، وقتی روز می‌شود.

سلام بر تو، وقتی شب می‌شود.

...

حالا من هم همان شکلی به شما سلام می‌کنم:

دوست داشتم برای شما نامه‌ی قشنگی بنویسم. فکر کنم با این سلام‌ها نامه‌ام قشنگ تر می‌شود!

آهان! یادم آمد. اسم کتاب مامان بزرگ «زیارت آل یاسین» است.

دوست دارم این سلام‌ها را حفظ کنم تا هر روز همین طوری به شما سلام کنم.

از طرف...



قاب عکس را ساختی؟ می‌توانی با پیام‌دادن به مدیر یکی از کانال‌هایی که در آن‌ها عضو شده‌ای، قاب عکست را برای ما بفرستی.





یک خواب راحت

مامان کبوتر جیغ کشید. تند و سریع چوب را برداشت و پر زد. آخرین چوب را هم با دقت گذاشت کنار دیواره‌ی لانه. نفسش را بیرون داد و گفت: «آخیش! بالاخره محکم محکم شد.» هوهوهو باد وزید. چریک‌چریک شاخه‌ها تکان خوردند. خش‌خش برگ‌ها روی زمین ریختند. مامان کبوتر جوجه‌اش را زیر بالش گرفت. توی لانه‌ی گرم و نرم و محکمش خوابید؛ یک خواب راحتِ راحت.

سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا

خداوند بعد از سختی‌ها راحتی و آسایش قرار می‌دهد.

باد پاییزی وزید. چند برگ زرد و نارنجی از درخت جدا شدند و به زمین افتادند. مامان کبوتر به جوجه‌ی فسقلی‌اش نگاه کرد. جوجه کوچولو غذایش را خورده بود و توی لانه چرت می‌زد. مامان کبوتر خمیازه کشید. خیلی خوابش می‌آمد. از صبح کله‌ی سحر دنبال آب و دانه به هر کجا سرک کشیده بود. دلش یک خواب راحت می‌خواست. اما لانه‌اش هنوز چند تکه چوب کم داشت. با خودش گفت: «باید قبل از اینکه باد شدیدتر شود، لانه را محکم کنم. نکند طوفان بشود!» با اینکه خیلی خسته بود، اما بال زد. دور و بر خیابان را گشت. یک تکه چوب از لبه‌ی دیوار، یکی از کنار جوی آب و یکی هم از باغچه برداشت.

نفس نفس زد. گشت و گشت. آخرین تکه چوب را زیر برگ‌ها پیدا کرد. تا خواست آن را بردارد، یکهو گربه‌خپله از پشت بوته‌ها پرید بیرون. با چنگول تیزش، دم مامان کبوتر را گرفت.



بیابا هم این قصه را گوش کنیم.



محقر ضار شیدی
تصویرگر: زهرار شیدی

هالوشاه

والدین و مربیان عزیز:

😊 اجرای نمایشنامه به کودک فرصت می‌دهد خود را ابراز کند.
😊 اجرای نمایشنامه مهارت گفت‌وگو را در کودک تقویت می‌کند.
😊 می‌توانیم در تهیه و ساخت وسایل لازم برای نمایش، نقش تسهیلگر را داشته باشیم.
😊 احتمال دارد کودکان، روی صحنه‌ی نمایش، برای یادآوری متن نمایشنامه و... به کمک ما نیاز داشته باشند! تنهایشان نگذاریم.

نقش‌ها: شاه، فرح، وزیر، آمریکا (پشت خط)، مردم (شعاردهندگان)
وسایل مورد نیاز: سنگ‌های یه‌قل دوقل، گوشی تلفن



[شاه و فرح در کاخ نشسته‌اند. یه قل دوقل بازی می‌کنند.]

شاه: من دو دست برده‌ام.

فرح: (با عصبانیت) عالی جناب، شما همیشه جر زنی می‌کنید.

شاه: ما باید همیشه برنده باشیم!

فرح: چرا؟

شاه: خب! ناسلامتی ما شاهیم مثلاً. همه‌ی چیزهای خوب باید برای ما باشه دیگه.

[ناگهان صدای شعار مردم از خیابان می‌آید.]

مرگ بر شاه...

شاه: (با نگرانی) چی شده؟ صدای چیه؟

اینا چی می‌گن؟ چی می‌خوان؟

(فریاد می‌زند) آهای وزیر!

وزیر: (وارد می‌شود. تعظیم می‌کند.) درود بر اعلا حضرت عزیز.

شاه: چه خبره؟

وزیر: قربان جان، مردم از حکومت ناراضی هستن.

شاه: خب! نخست وزیر رو عوض کنید.

وزیر: چشم قربان! (بیرون می‌رود.)

شاه: خب! حالا چی بازی کنیم؟

فرح: منچ بازی.

شاه: نه! مارپله.

فرح: ولی من منچ دوست دارم.

[دوباره صدای شعار مردم. این بار بلندتر.]

ما می‌گیم شاه نمی‌خوایم، نخست وزیر عوض می‌شه * ما می‌گیم خر نمی‌خوایم، پالون خر عوض می‌شه!

شاه: (با ترس) ای وای! باز چی شده؟

(فریاد می‌زند) وزیر!

وزیر: (وارد می‌شود. تعظیم می‌کند.) درود بر شاهنشاه آریامهر!

شاه: (باترس ولرز) وزیر! ما خیلی می‌ترسیم.

دوباره چی شده؟

وزیر: قربان جان! مردم می‌گن ما خر

نمی‌خوایم... ای وای! ببخشید قربان! می‌گن

ما اصلاً خود شاه رو نمی‌خوایم.

شاه: خب! برو زودتر شاه رو عوض کن

تا مردم ساکت بشن. (وزیر لبش را گاز

می‌گیرد و از صحنه خارج می‌شود.)

فرح: عزیزم! شاه خودتی.

شاه: ای بابا حواسم نیست. خب! پس

چیکار کنیم؟

فرح: آهان! آمریکایی‌ها! اونا همیشه هوات

رو دارن.

شاه: راست می‌گی. اصلاً خودشون من رو

شاه کردن. (تلفن می‌زند.) الو! آمریکاجون،

مردم می‌گن شاه نمی‌خوان. بیا بز نشون.

آمریکا: (پشت خط) چرا خودت نمی‌زنی؟

شاه: خب! من می‌ترسم. (با التماس)

والدین و مربیان عزیز:

- خراب شدن مواد، کثیف کاری میز و تکرار چندین باره، بخشی جدانشدنی از فرایند یادگیری درست و عمیق در کار کودک است.
- با دادن آزادی عمل به کودکان و همراهی با او، اوقات لذت بخش و مفیدی را با هم تجربه کنیم.

آذر لاریجانی

خوش مزه و بامزه

آرشیزبانی



مواد لازم:

- سیب زمینی متوسط: یک عدد
- کدو حلوایی: ۴۰ گرم
- گوجه ی گیلانی: ۲ عدد
- گوجه فرنگی خرد شده: یک قاشق غذاخوری
- کره ی آب شده: یک قاشق غذاخوری
- پیازچه: سه عدد
- مویز یا کشمش: دو دانه
- پنیر پیتزای رنده شده: یک قاشق غذاخوری



۱. از بزرگ تررت بخواه دو تا کار انجام دهد. اول، یک سیب زمینی را با پوست بپزد. دوم، کدو حلوایی را بخارپز کند. (او می داند که خوب است به سیب زمینی نمک بزند).

۲. یک کاسه بردار و پنیر پیتزا را داخل آن بریز. به بزرگ تررت بگو کدو حلوایی پخته و داغ را روی پنیر پیتزا بریزد تا پنیر آب شود. ۳. از این به بعد کار تو بیشتر است. اول با چنگال یک سوراخ بزرگ روی سیب زمینی درست کن. بعد آرام آرام با چنگال توی سوراخ را خالی کن و سیب زمینی های این سوراخ را روی کدو حلوایی بریز.

۴. کدو حلوایی و سیب زمینی را با چنگال خوب له کن.

۵. نوبت کره است که مواد را نرم کند.

۶. گوجه فرنگی خرد شده هم بریز تا با مواد قاتی شود و آن را آبدار کند.

۷. موادی را که درست کرده ای، داخل سیب زمینی تو خالی بریز.

۸. آخر کار با گوجه ی گیلانی برای یک بینی و دو تا گوش بگذار.

۹. با کشمش و پیازچه هم چشم و دم و سیبل بگذار.

نوشت جان کن



لطفاً شما بنید!

آمریکا: خب ما هم می ترسیم.

شاه: پس من چی کار کنم؟

آمریکا: فرار کن!

شاه: (با التماس) پیام آمریکا؟

آمریکا: نه، نه، اصلاً!

شاه: پس کجا برم؟

آمریکا: برو به جهنم.

شاه: باشه، باشه! فرح جان پاشو همه ی پول

و طلاها رو بریز تو چمدونا که می خوام

بریم مسافرت.

فرح: وا! چه وقت مسافرتی؟

شاه: آخه خیلی خسته ام. می خوام استراحت کنم.

فرح: کجا می ریم عزیزم.

شاه: می ریم جهنم عزیزم.

فرح: ای خاک بر سر همایونی ت بشه

هالوشاه! که همه سر کارت می دارن. من

می رم پول و طلاها رو جمع کنم. (از صحنه

خارج می شود).

شاه: (در حال بشکن زدن با خوش حالی)

می خوام برم جهنم... می خوام برم جهنم...

(از صحنه خارج می شود).

این تصویرها را ببر. به چوب بستنی بچسبان و نمایش را اجرا کن.



وزیر



مردم



مردم



شاه



فرح



آمریکا





رنگین کمان



↑ فرنی نظری، ۷ ساله از تهران

به صفحه‌ی رنگین کمان خوش آمدی. این صفحه مخصوص آثار شما است. می‌توانی نقاشی یا کار دست‌سازت را برای ما بفرستی، تا ما آن‌ها را به دوستان نشان دهیم.



↑ نازنین فاطمه غضنفری، ۷ ساله از شهرضا



↑ لعلیا علیزاده، ۷ ساله از تهران



نمایشگاه مجازی مرکز
بررسی آثار

برای اینکه
موشک‌هایمان دقیق
به هدف بخورد، رمزینه
را باز کن و با کالاهای
اسرائیلی آشنا شو.



بچه‌های عزیز!

اگر در فروشگاه یا مهمانی با کالاهای اسرائیلی برخورد کردی و تحریمش کردی، محکم ایستادی و گفتی **#نه_متشکرم**، می‌توانی در پویش **#نه_متشکرم** شرکت کنی. بعد فیلم و عکس نه گفتنت را برای ما بفرستی تا در کانال مجله بگذاریم که بقیه هم ببینند.

#نه_متشکرم

#تحریم_کالاهای_اسرائیلی



در فجر پیروزی

ما مرد میدانیم

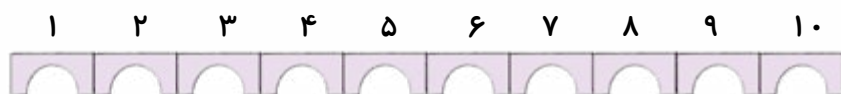
با موشک تحریم

با غزه می‌مانیم

طراح: محمد علی ارجمند

تصویرگر: زینب شبر

روزی روزگاری در یک قصه قدیمی، قهرمان قصه در سرزمین اسرارآمیز گم شد. چیزی نمانده بود که نا امید شود. ناگهان یک برگه‌ی بزرگ پیدا کرد که در آن نوشته بود: جواب این معما، راه بیرون رفتن از سرزمین اسرارآمیز را نشان می‌دهد. در هر ردیف، کلمه‌ی رمز در خانه‌ای است که عددش را به دست می‌آوری. اگر کلمه‌های رمز را به ترتیب کنار هم بنویسی، جمله‌ی راه نجات قهرمان داستان معلوم می‌شود.



$7 - 3 = ?$



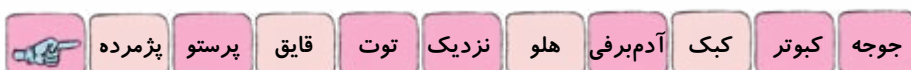
$2 + 3 = ?$



$3 + 6 = ?$



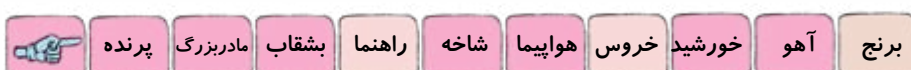
$10 - 5 = ?$



$5 + 5 = ?$



$8 - 4 = ?$



$6 - 4 = ?$



$2 + 6 = ?$



جمله‌ی راه نجات:





بازی‌ها